

فرهنگستان جهانی کوروش بزرگ تاریخ (بخش ۴)

بخش چهارم: پیشینه ی تاریخی پیوندهای ایران و عرب

بخش سوم این جستار را با گزارش زنده یاد عبدالحسین زرین کوب به پایان بردیم که: «خسرو را هوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی بگیرد. زید مجالی یافت و از خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام بُرد و بسیارستود، اما نعمان راضی نمی شد که آن دختر را به درگاه فرستد و زید می دانست که این خود سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از پاسخ تلخی که نعمان به این خواستگاری داده بود آگاه گشت، سخت خشمگین شد. اما چندی خشم خویش فروخورد و سپس او را به درگاه فراخواند تا سخت گوشمالی دهد، هنگامی که نعمان پیامد فرمان داد تا بندش کردند و بزیرپای پیل افکندند، و بقولی زندانش افکندند تا بمرد. پس از آن امارت حیره دوام نکرد و به اندک مدت بر افتاد و خسرو و جانشینانش از آن پس دیگر از خاندان لخم کس را به عمارت حیره ننشاندند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند. تا وقتی که خالد ابن ولید با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و با مردم حیره بر جزیه صلح کرد.» دو قرن سکوت - رویه ۳۵

کشتن «نعمان بن منذر» به فرمان خسرو پرویز و کوتاه کردن دست «خاندان عرب تبار بنی لخم» از فرمانروایی «حیره» یکی از اشتباهات نابخشودنی خسرو پرویز در کار کشورداری بود که همراه با دیگر اشتباهات بزرگ او، زمینه ی فروپاشی خاندان ساسانی و شکست سپاه و مردم ایران را در برابر تازیان فراهم آورد. ما بهنگام بررسی انگیزه های شکست ایرانیان از تازیان، کرانه های دیگری این رخداد را نیز نگاه خواهیم کرد، شکست یک شاهنشاهی بزرگ از گروهی بیابانگرد، شایسته ی ژرف نگری های بسیار است، مردمی که می خواهند آینده ی بهتری برای زادمانهای آینده ی خود فراهم آورند باید بی هیچ هراسی به جستجوی اشتباهات گذشته ی خود برخیزند و گذشته را چراغ راه آینده سازند.

بگزارش جریر تبری: « خسرو از بسیاری مال و اقسام جواهر و کالا و اسب که فراهم داشت، و ولایتهای دشمن که گشوده بود، و آن توفیق که در کارها داشت، گردنفرازی کرد و به غرور افتاد و حریص شد. در اموال مردم به دیده حسد نگرست و وصول خراج را به یکی از مردم دهکده ی خندق از ولایت (بهر سیر) سپرد که وی را (فرخزاد) پسر (سمی) گفتند، که مردم را شکنجه می داد و ستم می کرد و اموال کسان را به ناحق می گرفت، چنانکه کارشان به تباهی افتاد و معاششان خلل یافت، پس خسرو و پادشاهی وی را دشمن داشتند... روایت کرده اند که خسرو چندان مال فراهم آورد که هیچیک از شاهان نداشته بود و سپاه وی تا قسطنطنیه و آفریقای رسید، وی زمستان به مداین بود و تابستان را مابین مداین و همدان به سر می کرد.

گویند وی را دوازده هزار زن و کنیز بود و هزار فیل و پنجاه هزار مرکوب داشت از اسب و یابو و آستر، و به جواهر و ظروف و چیزهای دیگر بسیار دلبسته بود.

دیگری گوید که در مقر وی سه هزار زن بود که با آنها می خفت، و برای خدمت و نغمه گری و کارهای دیگر هزار ها کنیز داشت، و سه هزار مرد به خدمت وی در بودند، و هشت هزار و پانصد اسب برای سواری داشت و هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار آستر بنه ۶ او را می برد. تاریخ تبری پوشنه ی دوم رویه ۷۶۶

و چنان بود که خسرو مردم را خوار شمرد و چیزهایی را سبک گرفت که پادشاه عاقل و دور اندیش سبک نگیرد، و گردن فرازی و جسارت را تا بدانجا رساند که زادن فرخ، سالار نگهبانان در بارخویش را بگفت تا همه بندیان و زندانیان را بکشد، و چون شمارکردند سی و شش هزار کس بودند، و زادن فرخ از کشتن آنها دریغ کرد و بهانه ها آورد تا فرمان خسرو را به کار نیندد.

خسرو به سببی چند دشمنی مردم مملکت را بر انگیخت: یکی آنکه تحقیرشان می کرد و بزرگان را خوار می شمرد، دیگر آنکه فرخان زاد (پسر سمی) «یک مرد فرومایه» را بر آنها مسلط کرده بود. سوم آنکه فرمان داده بود همه زندانیان را بکشند، چهارم اینکه مصمم بود همه فراریان را که از مقابله هرقل و رومیان باز گشته بودند بکشند...

«... و چنان بود که پادشاهان ایران را از زمان انوشیروان وصفی از زنان بود که نوشته بودند، آن نوشته را در جستجوی چنان زنها به ولایتهای می فرستادند ولی از دیار عرب چیزی نمی جستند و نمی خواستند.

وصف آنها از زن دلخواه چنین بود: «راست خلقت، پاکیزه رنگ، سپید گردن و بناگوش، سپید روی، درشت ابروی، درشت چشم، سیاه چشم، زیبا چشم، سرخگونه، باریک بینی، کشیده ابرو، سپیدی و سیاهی دیده مشخص، کشیده چهره، نکو اندام، سیاه گیسو، بزرگ سر، افتاده گوشوار، گشاده سینه، نارپستان، درشت بازو یا ساق نکو و دست ظریف و انگشتان باریک، خوش شکم، میانه باریک، گردن باریک، دُرشت کپَل، پیچیده ران، گردزانو، سطرساق، مچ پُر، ظریف پای، نرم

رفتار، نازپرور، ظریف پاشنه، فرمانبردار، نیکونسب، سختی ندیده، با آرم، موقر، نیک سیرت، دل بسته به نسب پدر نه خاندان، و به خاندان نه قبیله، ادب آموخته، کارآموده، کوتاه زبان، نرم صدا، که زینت خانه باشد و مایه ی رنج دشمن، اگر او را بخواهی بخواهد و نخواهی بس کند، باریک بین و شرمگین و لرزان لب و پذیرشگر...». تبری پوشنه ی دوم رویه 755

ادامه ی این جستار را از تاریخ یعقوبی پی می گیریم:

«کسری (خسرو پرویز) بجستجوی دختری بود که دارای صفات نامبرده باشد و یافت نمی شد، پس عمرو بن عدی بن زید که برای کسری نامه ها را ترجمه می کرد گفت: پادشاه، نزد بنده ات نعمان (اشاره به همان نعمان بن منذر پادشاه عرب تبار حیره است) دخترانی و خویشانی است بهتر از آنچه شاه می جوید (یادآوری می کنم که این عمرو بن عدی با نعمان بیچاره دشمنی دیرینه داشت و این کار را در راستای کینه جویی از نعمان می کند تا زمینه تباهی آن مرد نگون بخت را بدست خسرو پرویز فراهم آورد) لیکن نعمان پادشاه اعتنایی ندارد! و خود را بهتر از او گمان می برد!! پس کسری قاصدی نزد نعمان فرستاد تا دختر خود را نزد او فرستد و همسر کسری گردد. نعمان بفرستاده گفت: «آیا در گاوان عراق و پارس خواسته شاه بدست نمی آید؟» ..

اگرچه یعقوبی و تبری پاسخ نعمان را چنین گزارش کرده اند که نعمان زنان ایرانی را گاو نامیده است ولی خرد پذیر نمی نماید که دست نشانده ی شاهنشاه حیره دست و زورآوری مانند خسرو پرویز که خود را «انسانی جاویدان در میان خدایان و خدایی توانا در میان مردمان» می خواند چنین پاسخ نا بخردانه ای داده باشد. پس برای پیدا کردن راستی، پژوهش را ادامه می دهیم:

ابو علی محمد ابن بلعمی گزارشگر دوره ی سامانی در گزارش خود می نویسد:

«.. پس روزی کسری خواست که کنیزی بدین صفت بخرد، پس زید بن عدی به کسری گفت: «من در جهان کس ندانم و ندیدم بدین صفت، مگر دختر نعمان بن منذر، نامش حدیقه که به پارسی می شود بوستان، چون روی آن دختر چون بوستان است». زید بن عدی می دانست که دختر نعمان بدین زیبایی نیست ولیکن او را یقین بود که کسری هرگز آن دختر را نخواهد دید تا دروغش شناخته شود، و نعمان آن دختر را هرگز به زنی به کسری ندهد، زیرا عرب هرگز دختر به عجم ندهند. پس کسری را دل به دختر نعمان مایل شد، و به زید بن عدی گفت نامه ی بنویس به نعمان تا آن دختر را به همراه خادمین سوی من فرستد. پس خادمی را که برای آوردن دختر می فرستاد گفت: هنگامی که بنزد نعمان روی، این نامه را بدو بده و تو خود به روم برو. تا بازایی، نعمان جهاز دختر آماده ساخته است و تو دختر را با خویشان بیاوری... آن پیک بنزد نعمان برفت و نامه بداد. نعمان در پاسخ خسرو نوشت: دختران عرب سیاهروی باشند و بی ادب، و خدمت ملوک را نشانند... و بسیار سخنان خوب نوشت و پیک را گفت: پادشاه را بگوی که این دختر را نه چنان یافتم که شایسته پادشاه بود. و اندر نامه نوشت: (ان فی مها العراق لمنذوحة لملک عن سواد اهل العرب) و این سخنی لطیف و نیکوست... و معنی سخن نعمان آن بود که: در سر زمین ایران، باندازه ای زنان فراخ چشم هستند که پادشاه را به سیاهان عرب حاجت نیست. (عربها چشم گاو کوهی را زیباترین چشم می دانستند، در اینجا نعمان با واژه های دلپذیر عربی به شاهشاه ایران پاسخ می دهد که در سر زمین ایران زنان فراخ چشمی که چشمانشان بزبیبایی چشم گاو کوهی است فراوان یافت می شوند و شاهنشاه را نیازی به زنان سیاه روی عرب نیست) ولی زید که دشمنی دیرینه با نعمان دارد در برگردان این نامه به پارسی واژه ی گاو را برای زنان ایرانی بکار می برد و چنین وانمود می کند که نعمان به زنان ایرانی و زنان شبستان شاه دشنام داده و آنان را گاو نامیده است..

گزارش بلعمی را پی می گیریم: زید این معنی به ترجمه بگردانید، و چنان باز نمود که ای دون همی گوید که ماده گاوان عجم ملک را چندان هستند که مهترزادگان عرب او را به کار نیاید... پس زید گفت که نعمان بی ادب است و گستاخ شده است، معلوم نیست چه اندیشه ای به سر دارد، و من می دانستم که او دختر خود را به شاه ندهد. کسری از این سخن به خشم آمد و سوگند خورد که نعمان را از ولایت عرب معزول کنم، و ملک عرب را به کس دیگر واگذارم، و نعمان را بگشتم یا به خدمت خویش خوانم و اگر نیاید، به ستم بیارمش... و چون پرویز بر نعمان خشم گرفت، ایاس را بخواند و او را سپاه بسیار از عرب و عجم داد و گفت: برو و ملک حیره را بگیر و آنجا بفرمانروایی بنشین و نعمان را گردن ببند و به پیشگاه من فرست...

چون نعمان این خبر بشنید، از پیش ایاس بگریخت با عیالان و اهل بیت و زنان خویش، و اسب و سلاح و آنچه که داشت همه را با خود ببرد، و دختر خود حدیقه را به مردی بنام هانی بن مسعود از قبیله بنی شیبیان سپرد که در سراسر بادیه مردی بزرگتر از او نبود و به او گفت: این عیال و خواسته و فرزند به زهار بنزد تو آوردم.. در سلاح خانه او، چهارصد پاره جوشن بود و در اصطبل او چهارصد اسب تازی و مال بسیار که همه را به هانی بن مسعود سپرد و خود با زنش جریده برفت و به سوی قبیله خویش رفت و از بزرگان قبیله خود خواست که پناهش دهند، ولی ایشان از بیم کسری او را نپذیرفتند. نعمان در کار خود متحیر بماند و ندانست که کجا رود. زنش گفت: برخیز و نزد کسری برو، از وی عذر خواهی کن، تو که گناهی نکرده ای که او تو را بکشد، اگر هم بکشد، بهتر از اینهمه خواری است که از هر فرو مایه همی بینی. نعمان گفت: راست می گویی. پس برخاست و به درگاه کسری شد و دانست که کار او را زید بن عدی پیش کسری تباه کرده است. پس چون پیش کسری آمد، زمین بوسه داد و آفرین کرد و عذرها خواست و کسری را گفت: این غلام، یعنی زید، نامه مرا به تو جز آن ترجمه کرده است که من نوشته بودم و دروغ گفته است بر من ..

کسری فرمود تا نَعْمَان را باز داشتند و روز چهارم در زیر پای پیلان انداختند تا بمرد. حدیقه، دختر نَعْمَان، چون این خبر بشنید دلشنگ و غمگین شد. و نَعْمَان و فرزندانش همه ترسا (مسیحی) شده بودند و دین عرب را رها کرده بودند. پس چون حدیقه بشنید که پدرش بکشتند، برخاست و به صومعه هند شد و هم آنجا عبادت همی کرد تا به آیین ترسایمی بمرد. و امروز آن صومعه را دیر هند خوانند.

چون کسری نَعْمَان را هلاک کرد به ایاس بن قبیصه نامه نوشت که ترکه نَعْمَان (دارایی او را) از هانی ابن مسعود طلب کن و به پیشگاه من بفرست. ایاس کس بفرستاد بنزد هانی بن مسعود و پیام داد که باید که ترکه نَعْمَان را بنزد شاه بفرستی، هانی جواب داد که تا جان دارم ترکه ی نَعْمَان رابه کس ندهم، ایاس بناگزیر نامه ای نوشت به کسری و گفت گروه بنی شیبیان و گروه بنی بکر و بنی عَجَل مردمانی بسیارند و جنگجویان دلیر و مبارز، و خوب است که پادشاه بداند که اگر باید با آنها بجنگم به سپاه بسیار نیاز خواهم داشت. کسری چون این بشنید خواست که سپاه بیشتر بفرستد ولی در پیشگاه او مردی بود بنام نَعْمَان بن زرعه که به خسرو گفت: پادشاه! ایشان اندرزمستان پیراکنند و دشوار ایشان را توان یافتن، هانی ابن مسعود شیبیانی، تابستان که شد خود به همراه همه ی بنی شیبیان بسر آبی آید نام آن (ذی قار) این آب در میانه راه بصره است به مداین بنا براین سپاه را در زمانی بفرست که هم بنی شیبیان و هم بنی بکر و هم بنی عجل همه بر سر آن آب جمع شوند. کسری گفت خوب گفتی! پس پیک فرستاد سوی ایاس که جنگ عرب را آراسته باش که سپاه خواهم فرستادن پیش تو. ایاس را این سخن سخت آمد از جنگ کردن با عرب (که همه خویشان خود او بودند) ولی جرات نکرد چیزی بگوید. پس مردی بود از بنی شیبیان بنام قیس بن مسعود و کاردار کسری بود بر سواد عراق و مهتر بود اندر همه عرب و سپاه بسیار داشت. کسری به او نامه نوشت که سپاه را گرد کن و همه ی رزمندگان عرب را که با تو اند از سواد عراق برگیر و سوی ایاس برو که خلیفه ی من است بر مُلک عرب و او را یاری کن بجنگ کردن با بنی شیبیان و بنی بکر و هانی بن مسعود. چون این نامه به قیس بن مسعود رسید او را سخت آمد با همه قبایل عرب و خویشان خود جنگ کردن و از بیم کسری هیچ نیارست گفتن. پس دوهزار مرد از عرب گرد کرد و سوی ایاس رفت به حیره. کسری مردی از بزرگان عجم را بنام هامرز با دوازده هزار سپاهی بسوی حیره فرستاد و از پس او سرهنگ دیگری بنام هرمز خراد را با هشت هزار سپاهی بسوی ایاس بن قبیصه روانه کرد. همه این سپاه به حیره گرد آمدند. آنگاه ایاس را به فرماندهی سپاه گماشت و بفرمود که لشکر بکش و بجنگ برو. ایاس لشکر کشید و برفت و سوی ذی قار شد و هانی بن مسعود با بنی شیبیان و بنی بکر و بنی عجل به ذی قار نشسته بودند، چون خبر سپاه بشنیدند هانی مردم خویش را گرد کرد و گفت چه می اندیشید؟ کسری این سپاه را که فرستاده است تا زنهاریان و ترکه نَعْمَان را که نزد من به امانت است بزور گیرد. در سپاه آنها چهل هزار رزمنده است، ولی شمار ما از ده هزار هم کمتر است. در میان عربها مهتری بود نام او حنظله بن ثعلبه بن شیبیان، او به هانی گفت تو زینهاری و ترکه ی نَعْمَان را نگهدار، ما جانتا بدهیم و زینهاری ندهیم.

چون ایاس فرود آمد هر دو لشکر برابر هم بنشستند. سپاه عجم آب دو روزه داشتند، ولی ایشان خود بر سر آب بودند، پس ایاس حيله بکار برد و آب بسیار از چاه برون کشید تا آب در آن نماند. روز دیگر جنگ کردند و لشکر عجم تیرباران کردند و عرب فرار کردند و آن مال و دارایی هم با خود ببرند. لشکر عجم چون آب یافتند و مانده شده بودند، از پس ایشان نرفتند، همانجا فرود آمدند و آب چاه همه بخوردند و آن شب بر سر چاه ذی قار بماندند.

روز دیگر هانی دریافت که سپاه از پی ایشان نیامده. پس همه قبیله خویش را گرد کرد و گفت ما کجا می رویم؟ پیش روی ما بیابان وریگزار بی آب است، همه از تشنگی خواهیم مرد، من این دارایی نَعْمَان و زن و دختر او را بایشان سپارم، شما خویشتن در بادیه هلاک مکنید. ایشان را از این سخن عار آمد، گفتند که تو پیمان خود نگهدار، ما بازگردیم و تا جان داریم جنگ خواهیم کرد. پس بازگشتند و پیش سپاه ایاس آمدند و آن روز جنگ کردند. عجم و سپاه ایاس همه تشنه شدند. در این میان هرکه از عرب با سپاه ایاس بود همه را اندوه آمد که باید با هم تباران خود بجنگند! ایاس کوشید تا از چاه دیگری آب بدست آرد ولی آب نیافت. سپاه عرب و عجم همه گرد آمدند ایاس (فرمانده سپاه خسرو) پیش هانی کس فرستاد و گفت از سه کار یکی بکنید یا ترکه ی نَعْمَان بازدهید تا بازگردیم و من از کسری بخواهم تا این کردارهای شما را عفو کند یا چون شب درآید بگریزید و هر کجا خواهید بروید تا ما بهانه کنیم که همه بگریختند و ایشان را درنیافتیم یا جنگ را آراسته باشید. ایشان همه با هانی و حنظله گرد آمدند و گفتند اگر دارایی و زن و فرزند نَعْمَان را واگذاریم اندر میان عرب سر برننوائیم آوردن و تا جهان باشد از این عار نرهیم، و اگر بگریزیم عاری عظیم تر باشد، دیگر آنکه بادیه است همه هلاک شویم، و دیگر آنکه رهگذر ما بر بنی تمیم است و میان ما و ایشان عداوت هاست و ما را همه بکشند، پس ما را جز جنگ کردن راه دیگری نیست. پس سوی ایاس رسول فرستادند و گفتند ما جنگ خواهیم کرد، تو نیز جنگ را مهیا باش که اگر در جنگ کشته شویم دوست ترداریم که در بادیه هلاک شویم از تشنگی. هانی آن شب چهارصد اسب و چهارصد زره بر قوم خویش ببخشید و گفت اگر ظفر ما را بود باز جای نهیم و اگر ظفر ایشان را بود این نیز گوهلاک شو، چون فردا شد، همه سپاه صف برکشیدند. آن روز جنگ کردند و اندر عجم تیراندازان بسیار بودند تیرباران کردند و به تیر، بسیاری از عرب را بکشتند و عجم همه تشنه بودند و آب نیافتند و صبر همی کردند تا شب اندرآمد و هر دو سپاه فرود آمدند.

قیس بن مسعود که در سپاه عجم بود دلش با هانی بود از بهر آنکه با هم خویشاوندی داشتند. بنا براین خواهان پیروزی هانی بود. پس به شب اندر سوی ایشان کس فرستاد و هانی و حنظله و عرب را گفت مرا از دل و جان با شما پیوند است و میخواهم که ظفر شما را بود نه ایاس را و نه عجم را که ایشان بیگانه اند و شما خویشان من، ولیکن بسوی شما بزنهاری نتوانم آمدن که ندانم که ظفر که را بود و آن دوست تر دارم که امشب بگریزیم تا گروه عجم بهزیمت شوند یا آن خواهید که چون فردا صف

جنگ راست شود و جنگ در پیوند ما پشت بدهیم و روی بهزیمت نهیم تا عجم جملگی عاجز و حیران شوند و ایشان نیز بهزیمت روند. هانی و حنظله و جمله عرب گفتند ما آن خواهیم که فردا در صف جنگ هزیمت شوید. عرب بدین خبر بسیار شاد شدند و نشاط کردند و فال زدند بر کشتن هارمز سالار لشکر عجم که ظفر مر عرب را باشد... پس لشکر عرب چون خیر قیس بن مسعود بشنیدند بر جنگ حریص شدند...

بدین ترتیب در پی زنبارگیهای نا بخردانه ی خسرو پرویز، از یکسو دست خاندان بنی لخم که دوستان ایران بودند، از فرمانروایی حیره کوتاه گردید، و سد بزرگی که می توانست باز دارنده ی یورش تازیان به ایران باشد، بدست پادشاه ایران در هم شکسته شد، و از سوی دیگر شکست سپاه بزرگ ایران از شمار اندکی از تازیان زمینه ی شکست های بزرگتری را فراهم آورد.

هر یک از منابع دوره ی اسلامی شرح مفصلی در باره ی سال های آخر فرمانروایی خسرو به ویژه رویدادهای مربوط به او و پسرش شیرویه آورده اند. در این میان گزارش فردوسی از همه مفصل تر است. پرداختن به این گزارش ها در اینجا چیزی بر محتوای تاریخ نخواهد افزود. علاقمندان می توانند خود گزارش های مخصوصاً طبری - دینوری - ثعالبی - فردوسی- ابن اثیر - و میر خواند را به طور مستقل بخوانند و آن ها را با دانسته های خود بسنجند. مهم این است که یکی از مقتدرترین شاهان دوره ساسانی 38 سال با بی هوذگی و بدون کوچک ترین نشانی از فرزانیگی فرمان راند و از شانس خوبی که داشت، خود همه نوع عشق و عیش و نوش روزگار خود را چشید و کشورش را با هزار سالی که صرف ساختار فرهنگی و مدنی آن شده بود آماده ی یک فروپاشی برق آسا کرد. پرویز رجبی- هزاره های گمشده - پوشنه پنجم، رویه ۳۶۶

پایان بخش چهارم. در بخش پنجم باز هم به پیشینه ی پیوندهای عرب با ایران نگاه خواهیم کرد.

پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>